

## نشریات ترکیه

( بقیه از شماره گذشته ، ص ۶۵ )

کلمات و اشعار ترکی هولانا

۴۸ - سرمه - ۶۱ :

بضم سین به معنی کحل عربی (رجوع شود به «لهجه عثمانی»).

از الم نشرح دو چشمش سرمه بابت

(مثنوی ، نکهه ، ص ۱۵۶)

۴۹ - سغراق - ۶۹ :

بفتح سین يك نوع کاسه است (رجوع شود بکاشغری ، ج ۱ ، ص ۳۹۲ و ۹۲).

مست گشت او باز زان سغراق زفت

(مثنوی ، ۴ ، ص ۴۷۴)

بیش آر سغراق گلگون من

ندانم که باده است یاخون من

(دیوان ، ج ، ص ۶۵۰)

۵۰ - سکسک - ۶۲ :

بفتح هردو سین از ریشه «سکسک» است که بمعنی لنگیدن و جستن بر يك پای

باشد . در لغت ابن مهنا ، بخش ترکی ، ص ۱۷۱ دیده میشود که بجای « سکسک »

«پلانکو» نیز گویند.

سکسکانید از دم یورغا روید

تا یواش (۱) و مرکب سلطان شوید

(مثنوی ، ۴ ، ص ۴۴۴)

سکسک بدیم و توسن و در راه صدق لنک

(دیوان ، ۵ ، ص ۲۲۹)

۵۱ - سن - ۶۳ :

بمعنی تو که ضمیر دوم شخص مفرد باشد .  
ترکی کند آن صبح و گوید  
باهفتوی شب بخشم سن سن

(دیوان ، ب ، ص ۹۰)

۵۲ - سنجر - ۶۷ :

پادشاه معروف از سلاجقه خراسان .  
مالك الملك چنان سنجق عشاق فراشت  
هر کسی را هوس ملک سنجر نکند

(دیوان ، ب ، ص ۶۵۴)

۵۳ - سنجق - ۶۶ :

فتح سین و جیم بمعنی پرچم .  
يك سنجق و صد هزار نيزه

(دیوان ، ب ، ص ۸۸)

۵۴ - سنقر - ۷۰ :

بضم سین وقف نوعی از طیور درنده است (کاشغری ، ج ۳ ، ص ۲۸۲) .  
تاسانوشد سنقرو بك بارقت

(مثنوی ، ۵ ، ص ۷۱۷)

۵۵ - سیاوش - ۶۵ :

داماد افراسیاب (رجوع شود بکاشغری ، ج ۳ ، ص ۱۱۱)  
هین طبلک شب روان فرو کوکب  
زیرا که سوار شد سیاوش

(دیوان ، ب ، ص ۵۳)

۵۶ - سینور - ۶۴ :

بکسر سین و ضم نون بمعنی مرز و سرحد .  
وتاختن برون ایشان تاسینور (نراست)

(مثنوی ، ۴ ، ص ۵۴۸)

۵۷ - شجنه - ۷۱ :

بکسر شین به معنی داروغه معرب شانه است ، و شانه یا شات کسی بود که خاقان از خانواده خود برای مراقبت و نظارت بیکى از رؤسای ایلات ترك تعیین می کرد، چنانکه سلجوقیان نیز برای حکمرانان تابع خود مراقبى میگماشتند و او را شعبه میگفتند (رجوع شود به ضیاگوک آلپ ، «تورك مدنیتی تاریخی» ، ص ۱۹۱) .

شعبه را غماز آگاه کرده بود

مردم شعبه برافتادند زود

(مثنوی ، ۳ ، ص ۲۷۱)

۵۸ - شعبن - ۷۳ :

بروزن چمن که به معنی بترست میباشد به قیده ما همان کلمه ترکی «شامان» است . فیروز آبادی صاحب «قاموس» هم کلمه عربی «وثن» را مأخوذ از «شمن» میداند (۱) .

چونکه جفت احوالانیم ای شمن

لازم آید مشرکانه دم زدنت

(مثنوی ، ۶ ، ص ۴۹۸)

چند گریزی ای قمر هر طرفی ز کوی من

صید توایم و ملک تو گر صندیم و گر شمن

(دیوان ، ۱ ، ص ۵۲۴)

۵۹ - شیشک - ۷۲ :

به معنی بره دو ساله (رجوع شود بلفت شیخ سلیمان و قسوت ترکی لفتابن

مهنا ، ص ۱۷۲) .

گرك اغلب آنکهی گیرا بود

کز رمه شیشک بخود تنها رود

(مثنوی ، ۶ ، ص ۱۲۳-۱۲۴)

چرا قربان شدی ای دل چو شیشاک نزاری تو

(دیوان ، ۵ ، ص ۵۹۴)

۶۰ - صارو - ۶۸ :

۱ - در «قاموس» فیروز آبادی چنین خطایی نیست ؛ شاید در کتابی دیگر بنظر صاحب مقاله رسیده

و آنرا اشتهاً بصاحب قاموس نسبت داده اند (مترجم) .

به معنی زرد.

باطن ترا لاله سازد ظاهر ترا ارغوان  
یکدمت سازد قزلبک یکدمت صارو کند

(دیوان ، ز (۱) ، ص ۵۵۶)

۶۱ - طغرا - ۸۶ :

به معنی توقیع (لفت این مهنا ، ص ۱۴۶) .

علم الانسان خم طغرای ما

(مثنوی ، ۵ ، ص ۵۶۱)

طغرای امان مانوشت او  
کی از اجلو بغرغر آیم

(دیوان ، ب ، ص ۷۱)

۶۲ - طلب - ۸۰ :

بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا جمع  
شده و گرد آمده باشند (برهان قاطع) .

این کلمه به معنی ما از لفظ «*tolmak = dolmak*» است که در زبان ترکی به معنی  
گرد آمدن در یکجا باشد .

جان پاکان طالب طلب و چوق چوق

(مثنوی ، ۴ ، ص ۱۹۴)

۶۳ - طواشی - ۷۸ :

بنابگفته مقریزی این کلمه در قدیم بشکل «طابوشی» بوده و از زبان ترکی گرفته  
شده است (Quatremère, Histoire des sultans Mamelouks, vol. I, part. I, p. 132).

چنانکه میدانیم در بسیاری از کلمات ترکی که وارد زبان عربی شده «ج» به «ش»  
و «پ» به «ب» تبدیل یافته است و کلمه «طابوشی» نیز از این قبیل است که در اصل «طابوچی»  
بوده است . «طابوچی» نیز در اصل «طابوچی» بوده که در ترکی قدیم مأور و خدمتگزار

۱ - حرف «ز» نماینده نسخه خطی دیوان است بشماره ۹۴۳ در کتابخانه «یکی قاپو موایخانه سی»  
که ذکر آن در ضمن ماخذ (ص ۵۵ شماره گذشته) از قلم افتاده بود (مترجم) .

را میگویند، راصل این کلمه که «tapug» و «tapu» باشد از قدیم در زبان ترکی به معانی مختلف استعمال میشود، رجوع شود به Prof. Dr. Köprülüade Mehmet Fuat, «Türk Hukuk ve İktisat tarihi Mecmuası, İstanbul, 1931, Cilt I's. 209» (۱) «Bizans' un Osmanlı Muesseselerine tesiri».

غیر طواشی غمیش بایلوواج مرهمش  
هرچه سری برون کند بر سرو پاش میزنم

(دیوان، ۵، ص ۱۵۴)

۶۴ - طوزغو - ۸۵:

«توزغو (بضم تاو غین) الهدیه من الاطمة تخرج الى مارا الطريق من الاقارب  
اوالمعارف» (کاشغری، ج ۱، ص ۳۵۵).

در آن مطبخ در افتادم که جان و دل کباب آمد  
من این گنبدیده طوزغو را نمیدانم نمیدانم

(دیوان، ب، ص ۱۹۴)

۶۵ - طوزلق - ۸۲:

خوراکی است و انواع مختلف دارد (رجوع شود به «لهجه تاتاری» تألیف  
عبدالقیوم عبدالناصر اوغلی).

چونوشیدم ز تمام جش فرو گوید چون سیرم  
چو طوزلق دوترش کردم کزان شیرین بریدم

(دیوان، ب، ص ۲۰۱)

۶۶ - قاز - ۴۸:

مرغ معروف (رجوع بکاشغری، ج ۳، ص ۱۱۰).  
بر در خانه بگو قیماز را  
تا ببارد آن رفاق (۲) و قاز را

(مثنوی، ۲، ص ۳۵۰)

(۱) - چون در نقل از مقاله آقای پرفسور دکتر کپرولو زاده بعضی اشتباهات از طرف مطبعه رخ داده بود مادر آن قسمت باصل مقاله مراجعه و اشتباهات مزبور را تصحیح کردیم (مترجم).  
(۲) - رفاق بضم را در زبان عربی بمعنی نان لواش است.

## ۶۷ - قازغان - ۴۷:

بمعنی دیک .

در حدیث دیگر - رای دل دات چنات  
کلب جوشان ز انش اندر قازغان

(مثنوی ، ۳ ، ص ۲۶۶)

## ۶۸ - قاق - ۴۴:

میوه‌ای که هسته آنرا در آورده بخش‌گاند (کاشغری، ج ۲ ، ص ۲۲۵ و ج ۳ ، ص ۱۱۶). در لغت ابن مهنا (ص ۱۷۱) دیده می‌شود که از اسمهای مسابقه آنرا که پیش می‌افتد «باشلق» و آنرا که عقب می‌ماند «قاق» گویند.

گاهی برخشم و پرتابی بدعوی حاجب البابی  
گاهی خود را همی بایی زعجز افتاده در قاقی

(دیوان، ب، ص ۱۵۵)

## ۶۹ - قان - ۴۵:

بمعنی خون.

چون توازان قان نمی رو که یکی مغولکی

(دیوان، ب، ص ۵۵۴)

## ۷۰ - قتسر - ۵۶:

بخم قف و سین بمعنی بدبخت (کاشغری، ج ۱ ، ص ۳۸۱).

ترك آنت بود کز بیم اوده از خراج ایمن بود  
ترك آن نباشد از طمع سبلی اهر قتسر خورد

(دیوان، ج، ص ۲۲۵)

## ۷۱ - قیج - ۵۲:

«قیج (ضم قف) الکیش و هو بالقیة واسله فچنکار (بخم قف و جیم)» (کاشغری، ج ۱ ، ص ۲۷۰).

آنت یکی قیج داشت از پس میکشید  
درد قیج را برد جیلس را برید  
چونکه آگه شد دوان شد چپ و راست

تا بیابند کاتب قیچ برده کجا است

(مثنوی، ۶، ص ۱۱۷)

۷۲- قرقچی- ۵۴ :

بضم اول و دوم بمعنی یاسبان (کاشغری، ج ۳، ص ۱۸۳)

گفتم قرقچی گشته ای عشق اما یرت دل

بیلاق- لمطان چون بود قشلاق چوبانی است این

(دیوان، ۱، ص ۶۱۸)

۷۳- قرقاق- ۵۰ :

بکسر اول بمعنی کنیز (لفت شیخ سلیمان و دیوان کاشغری، ج ۱، ص ۲۹۳).

یك كنیزك بود در مبرز چو ماه

سخت زیبا رو ز قرقاق شاه

(مثنوی، تکمله، ص ۳۹۰)

۷۴- قشلاق- ۵۱ :

بکسر قاف معلوم است (رجوع شود بکاشغری، ج ۱، ص ۳۸۷).

بهار است و همه ترکان سوی یایله رو کردند

که وقت آمد که از قشلاق بیله رخت گرداند

(دیوان، ب، ص ۱۵۷)

۷۵- قلاووز- ۴۹ :

قلاووز بکسر قاف بمعنی رهبر است و بآ آن در اصل واو بوده است (کاشغری،

ج ۱، ص ۴۰۳ - ۴۰۴).

آت رسول حق قلاووز سلوک

(مثنوی، ۵، ص ۳۷۶)

یاری فرما فلاووزی کن

تارخت بکوی تو کشانم

(دیوان، ب، ص ۸۰)

۷۶- قلماش- ۵۵ :

بضم قاف بمعنی یاوه گو (رجوع شود بلفت شیخ- سلیمان).

خمش کن تا که قلماشیت گویم

و لکن لا تطالبینی بمعناه

(دیوان ، ب ، ص ۲۷۸)

۷۷- قنق- ۵۳ :

بضم اول و دوم بمعنی مهمان (کاشغری ، ج ۱ ، ص ۷۹ و ۳۲۱) .  
آف. یکی را بیکهان آمد قنق

(مثنوی ، ۵ ، ص ۷۷۳)

۷۸- قیماز- ۴۶ :

بفتح قاف از ریشه «قایماق» است.  
بر در خانه بگسو قیماز را  
تا بیارد آف رفاق و قاز را

(مثنوی ، ۲ ، ص ۳۵۰)

۷۹- کابین- ۴۱ :

بمعنی نکاح (رجوع به «مزکی النفوس» ، استانبول ، شرکت صحافیہ ایرانیه ، ص ۵۳) .  
چون مراهق گشت دختر طالبان  
بذل میکردند کابین گران

(مثنوی ، ۶ ، ص ۷۵)

۸۰- کی- ۴۲ :

بفتح کاف که در اصل «کند» بذال نقطه دار بوده و قید مقدار است ، چنانکه  
گویند «کذات» بمعنی «چه اسبی!» بمعنی «چه اسب خوبی!» (رجوع شود بکاشغری ،  
ج ۱ ، ص ۶۱ ، ۶۳ ، و ۲۷۰ - ۲۷۱) .

آن ترک سلام کند و گوید کی سن  
گویم که خمش کن که نه کی دانم و نه بی

(دیوان ، ب ، ص ۴۷۴)

۸۱- کیمسک (kimsin)- ۴۳ :

بمعنی «که هستی؟» .

من کجاشعر از کجا لکن بمن درمیدمد  
آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیمسک

(دیوان ، ج ، ص ۱۵۶)